

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم  
نمیدم...لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!



## The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات دهنده تبهار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ‌جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس  
ها اون رو دریافت کنید

سایت myanim.es.ir

myAnimes@



همه در میان خود به پیچ پیچ افتاده بودند: «سوشیان واقعا از اون مرد یه بچه داشته؟»  
«کیه اون بچه؟»

«مگه فقط قرار نبود تیانلانگ جون رو فریب بده؟ پس این چطور ممکنه...؟»  
بعضی تنها به جنبه رابطه میان آندو علاقه داشتند: «انسان ها و شیاطین میتونن بچه دار شن؟»

«از لحاظ رابطه فیزیکی امکان همه چی هست... بنظرم ممکنه!»

ارباب وو وانگ گفت: «شاید سوشیان به دستور اربابش به تیانلانگ جون نزدیک شده ولی اگر اون شروع کننده این اغوا گری نبوده چطور میتونسته که دچار لغزش بشه؟ من حقیر فکر میکنم اون میتونسته جلوی خودش رو بگیره ولی شیاطین در نیرنگ زدن رو دست ندارن ... اگر دائم مراقب نباشی یک قدم اشتباه میتونه تو رو در دام شیطان بندازه و باعث بشه که در زندگی فقط افسوس بخوری ... اون در زمان محاصره باردار شده بود .... اون بچه سوشیان و تیانلانگ جون بود و همه شما اونو بخوبی میشناسید و اون بچه کسی نیست جز همونی که الان درباره ش حرف میزدیم ... لو بینگه ، کسی که الان کاخ هوانهوا رو تسخیر کرده!»

همینکه این سخنان از دهانش خارج شد پیچ پیچ های آرام و بی صدا تبدیل به غرش شدند.

شن چینگچو چاره ای نداشت جز اینکه در سکوت لو بینگه را تماشا کند.

در ابتدای جلسه لو بینگه فقط نگاه میکرد و بی صدا پیش خود می خندید ولی هر چه که بیشتر می شنید اخمهایش بیشتر در هم میرفت و چهره اش جدی تر میشد. الان نیز

لبخندش کاملاً محو شده و رنگ به چهره نداشت. تنها چشمان سرد و سیاهش می درخشیدند.

یوئه چینگیان به آرامی قبضه شمشیرش شوانسو را لمس کرد و گفت: «من چند سال پیش در یکی از جلسات اتحاد ابدی ارشد سوشیان رو دیدم ... لو بینگه بی اندازه به مادرش شباهت داره ... اولین بار که متوجه شدم این رو یه تصادف فرض کردم ... بهر حال در دنیای به این عظمت هستن کسانی که از لحاظ ظاهری بهم شباهت داشته باشن ... ولی وقتی فهمیدم که اون نیمه شیطان هست دیگه بنظرم تصادف نیومد!»

کسی سریع موافقت کرد و گفت: «درسته اگه اون بچه شو بدنیا نمی آورد الان ما به بالای لو بینگه دچار نمیشدیم ... چرا سوشیان اون بچه رو سقط نکرد؟»

«این شرم آورده... حقیقتاً شرم آورده ... تعجبی نداره که هیچ وقت اسم سوشیان رو نشنیدیم ... معلومه که باید چنین افتضاحی رو پنهان میکردند. اون یه خیانتکار رو توی دلش پرورش داده ... وقتی این موضوع رو حل نکردن چطور میتونستن با ارباب فرقه شون روبرو بشن؟»

با شنیدن این سخنان بنظر میرسید ارباب ووچن قصد داشت چیزی بگوید اما شک کرد. او بالاخره سرش را تکان داد و گفت: «الان بحث آبروی یه بانو وسطه ... بانو سو فوت کردن ... درسته این موضوع ساده ای نیست ولی نباید پنهان میموند در غیر این صورت این داستان حل نشده باقی میموند. خون نژاد شیطان بسیار قدرتمنده و اون جنینی که در دلش نگهداشته بود زندگیش رو کوتاه کرد ... در آن زمان تلاش برای سقط جنین خیلی خطرناک تر بود ... بانو سو هم بسیار مغرور بود و نمیتونست این رو بپذیره ... اون نمیتونست نگاه غریبه ها رو تحمل کنه ... ارباب کاخ دارویی بهش داد که برای نسل

شیطان مضر بود ... اون دارو رو گرفت، کاخ رو ترک کرد و ناپدید شد. بودا بسیار بخشنده است... شما همه باید مراقب افکارتون باشید!»

لو بینگه بی حرکت مانده بود و انگشتان دستش را ناخودآگاه باز و بسته میکرد.

در نزدیکی آنان چند نفری پچ پچ کنان میگفتند: «بچه ای که قبل تولد مادر خودش رو از بین برده .... یه ذره هم برای گوشت و خون مادرش احترام قائل نبوده .... واقعا زنها چطور میتونن اینقدر بی عاطفه باشن؟!»

«درسته ... اون اگر اینقدر بدشانس نبود که توی دام هوس تیانلانگ جون بیفته الان میتونست با یه آدم با آبرو زندگی کنه و شهرت و اعتباری واسه خودش داشته باشه!»

«من یکی جایزه ای که ممکن بود بهم بدن واسم مهم نیست – رابطه داشتن با یه شیطان و بعد باردار شدن با یه بچه هیولا واقعا که چیز وحشتناکیه ... اگه همچین چیزی رو به من پیشکش میکردن هم حاضر نبودم قبولش کنم»

«سوشیان حتما بخاطر اینکارش شرمنده بوده که تصمیم گرفته از ارباب فرقه اش دوری کنه!»

آن مرد از قبیله باچی ناگهان گفت: «خب از اول تا آخرش هیچ حقیقت یا مدرک واقعی مربوط به تیانلانگ جون وجود نداشت و همه این اتفاقات صرفا بخاطر حرفهایی که ارباب کاخ هوانهوا گفته بوجود اومد؟»

تالار در سکوت فرو رفت.

مرد با بی توجهی ادامه داد: «من فقط افکار خودم رو میگم شماها هم میتونین گوش کنین ولی شماها بخاطر شنیدن یه طرف داستان از طرف ارباب کاخ هوانهوا اقدام به

حمله کردین؟ خب چرا من حس میکنم از اول تا آخرش اون شبیه یه معشوقه حسود رفتار کرده؟ بعلاوه اینکه اجازه بدی یه دختر به یه شیطان خطرناک نزدیک بشه بعد یادش بدی فرییش بده، بهش سم بدی که بچه شو سقط کنه آخرشم همه گناهان بیفته گردن اون—من حس میکنم این نهایت پستیه... ما در فرقه باچی هرگز همچین کاری نمیکنیم!»

حرفهایش یکجورهایی شن چینگچیو را شگفت زده کردند. واقعا این دوست گرامی که نمیدانست چه موقع باید چه حرفهایی را بزند پ بلد بود گاهی هم حرفهای درست بگوید بنظر میرسید هوش اون در سطح و اندازه شخصیت های پشتیبانی در داستان نیست ولی بد هم نبود.

در پایان وو وانگ بود که سکوت را شکست. ابروهایش را درهم کرده و زبان به ملامت آن مرد گشود: «احمقانه است!!! از زمانی که بیاد دارم این شیاطین هستن که به قلمروی انسان ها حمله میکنن ... تو میخوای ما سست و بی حرکت وایسیم تا تیانلانگ جون بیاد و در خون همه مردم زمین حمام کنه؟ بعلاوه به عنوان رهبر یکی از چهار فرقه برجسته ، ارباب کاخ چه فایده ای میتونست از فریب دادن بقیه فرقه ها ببره؟؟؟ ما نباید اجازه میدادیم اون حرومزاده ای که بواسطه این رابطه نامشروع با شیطان بدنیا اومده زنده میموند ... واقعا دردناکه که اون جنین شیطانی با سم از بین نرفت و سقط نشد!»

این سخنان او با همراهی نیکوکاران! همراه شد و همه با تشویق هایشان حرفش را تایید میکردند. ارباب ووچن دستانش را بهم چسبانده و دعایی زیر لب خواند مخالفت در چهره او موج میزد.

اینطور نبود که همه متوجه آن عمل بی رحمانه نشوند ولی وقتی سخنرانی تکان دهنده وو وانگ را شنیدند تحت تاثیر جو قرار گرفتند و مسیر ذهنشان کاملاً تغییر کرد. بهر حال آن جنین لو بینگه بود – چرا باید با او همدردی میکردند؟ پس ترجیح میدادند به تشویق هایشان ادامه دهند.

لو بینگه پایین را نگاه میکرد. بنظر میرسید هنوز دارد گوش میدهد ولی ذهنش جای دیگری بود ... ظاهرش در این چند روز مهربان بود اما دوباره صورتش جدی شد و یخ بست.

مردمی که در تالار بزرگ جمع شده بودند داشتند بخاطر فرار او از مرگ دندان قروچه میکردند و میگفتند چقدر خوب میشد که در شکم مادرش میمرد... انگار گوشهای همه شان کر شده بود.

با توجه به جریان اصلی داستان، در این موقعیت، جریان اینطور پیش میرفت: رهبران قبایل جمع میشدند و بحث میکردند که چگونه با تیانلانگ جون روبرو شوند ← بعد شیاطین فاسد چند رگه حمله میکردند و همه چیز بهم میریخت ← لو بینگه به تنهایی همه آن شیاطین را شکست میداد و حسن نیت خود را نشان میداد. اما از آنجا که این گروه شایعه ساز آنجا نشسته و قدقد میکردند توجه از روی هدف اصلی منحرف شده بود. چشمهای لو بینگه همچنان کدر و غمگین بود. شن چینگچو از تصمیم خود پشیمان شده بود. او نباید ماموریت معبد ژائو هوا را می پذیرفت.

ارباب ووچن آهی کشید: «چرا باید همچین حرفهایی زده بشه؟ بانو سو...آه ... بانو سو یک زن تنها بود که اون بیرون زندگی میکرد ... ارباب کاخ کسانی رو فرستاد تا پیداش کنن ولی بیهوده بود ... معلوم نیست چقدر قبل از مرگ زجر کشیده ...شاید خونی که

در رگهای لو بینگه هست نیمه شیطانی باشه ولی اون هیچ وقت باعث آسیب دردناک....»

ارباب وو وانگ سرزنش کنان به او گفت: «شیدی... نباید بیخودی مهربانی کنی ... بخاطر اتفاقات شهر جینلان داشتی جونت رو از دست میدادی ... تو قطعا شرارتی که توی قلب شیاطینه رو خوب درک میکنی ... در برابر اونها بهتره که همیشه بدون احساس باشی این پدر و پسر از خیلی وقت پیش با هم نقشه کشیدن—دسته‌هاشون رو بهم دادن و برگشتن تا ما رو نابود کنن و انتقام بگیرن ... تحمل کردن وجود اونها اصلا عملی عاقلانه نیست و نشون دهنده ضعفه .... نتیجه پایانی میتونه بدتر از هر چیزی باشه که بتونی فکرش رو بکنی!»

گرچه این راهب وو وانگ تهذیبگری نجیب بنظر میرسید ولی میل شدیدی به جنگ و خونریزی داشت ... غیر از کچل بودن، بنظر نمیرسید ذره ای از تعالیم اخلاقی بودایی را در زندگی خود تمرین کرده باشد. بجای ردای راهبی بیشتر به یک تبر نیاز داشت. برعکس ووچن که مهارت هایی در سطح متوسط داشت ولی خوش قلب و مهربان بود و او بیشت لایق عنوان «استاد اعظم» را داشت.

او در برابر چنین انتقاداتی همچنان آرام بود و پا پس نکشید: «علیه ما با هم دست به یکی کردن...؟ این ... فقط یه حدسه نه بیشتر!؟»

مشخص نبود آن دو راهب قصد داشتند تا کی به مشاجره ادامه دهند ناگهان یوئه چینگیان گفت: «چه اونها باهم دست به یکی کرده باشن و چه نه...یه چیز کاملاً مشخصه.... لو بینگه آدم خوبی نیست!» او سپس صدایش را بالا برد و گفت: «چینگچو هنوزم نمیخوای بیای بیرون!؟»

موهای شن چینگچو سیخ شدند ... او کمی تعلل کرد و بالاخره برخاست.

احساس میکرد اینجا مدرس ابتدایی ست و معلم برای سرزنش و توبیخ شدن احضارش کرده صورتش داغ شده بود اما چون پوستش کلفت بود همچنان خودش را آرام خونسرد نشان میداد. خم شده و به درود گفت: «برادر جانگمن!»

حالا که نام او گفته شد توجه همه نیز به طرفش چرخید یک نفر با صدای بلندی گفت: «لو بینگه !! اون لو بینگه است!»

«واقعا خودشه! کی اومده داخل؟!»

«شن چینگچیو هم اینجاست... مگه اون نباید مرده باشه؟!»

«من با چشمای خودم دیدم توی شهر هوايوئه خودش رو کشت...»

هياهوئی تالار را برداشت ولی در این میان صدای شیرین زنانه ای به گوش رسید آنها سه راهبه زیبای معبد تیان یی بودند آن سه دستهای هم را گرفته بودند و صورتشان بطرز عجیبی برق میزد هر کسی نمیدانست خیال میکرد تا چشمشان به شن چینگچیو افتاده خجالت زده شده اند ولی...

یوئه چینگئیوان همچنان نشسته بود و به او خیره نگاه میکرد: «هنوز این مسخره بازی رو تموم نکردی؟!»

یوئه چینگئیوان هیچ وقت اینطور خشن با او حرف نمیزد برای شن چینگچیو استفاده از این لفظ «مسخره بازی» چیزی شبیه مجازات شدن و کتک خوردن بود. بنظر میرسید ليو چینگه با اشتیاق فراوان درباره او حرفهایی زده است. آخرش یک روزی شن چینگچیو چنگلوان را می دزدید و به آشپزخانه دوازده قله می برد و با آن پای خوک ها می برید تا آنقدر چرب شود که نور درخشانش از بین برود و تبدیل به چاقوی آشپزخانه شود.

متن رو دنبال کن! متن رو دنبال کن! باشه؟ خواهش میکنم توجه همه رو به شیاطینی جلب کن که قراره به اینجا حمله کنن... خب؟ من چطوری باید امتیاز حسن نیت این بیچاره رو بالا ببرم؟

او میخواست قدمی بردارد تا توجه همه را به آن اشخاصی جلب کند که لباس شاگردان را پوشیده و در میان جمعیت نفوذ کرده بودند ولی وو وانگ با خشم از جا پرید و تمسخرکنان گفت: «لو بینگه واقعا کار خوبی کردی با پاهای خودت به اینجا اومدی ... بهتر نیست بهمون بگی تیانلانگ جون اینبار برامون چه خوابی دیده؟»

لو بینگه با صدایی همچون یخ گفت: «اینا همش کار اونه ... به من مربوط نیست!»

کسی گفت: «اون پدر توئه — چطور جرات میکنی بگی دخالتی توی کارش نداری؟!»

لو بینگه با بی تفاوتی گفت: «اون پدر من نیست!»

وو وانگ گفت: «حقیقت رو وارونه جلوه میدی و هنوزم میخوای ازش طفره بری؟ خیال

کردی ما یه مشت بچه ایم که فریبمون بدی؟»

لو بینگه سرش را تکان داد و لجوجانه تکرار کرد: «اون پدر من نیست!»

وو وانگ خرناسی کشید: «تو واقعا مصیبت زمان ما هستی... اگر سوشیان همون موقع از

شرت خلاص شده بود الان همه ما رو از بدبختی نجات داده بود!»

حرفهای کینه توزانه او حقیقتا ضربات بدی به احساساتش می زدند. لو بینگه نفس عمیقی

کشید نفس خود را حبس کرد چشمهایش سرخ شدند. شن چینگچیو بدون اینکه فکر

کند دستش را گرفت.

لیو چینگه دست به سینه پشت سر یوئه چینگوان ایستاده بود. وقتی دید او چطور در برابر چشم همه آن آدمها بطرف لو بینگه رفته و دستش را گرفته رگهای پیشانیش بیرون زدند: «هوی!»

لیو چینگه آنقدر عصبانی بود که نتوانست چیز دیگری بگوید و به همان کلمه اکتفا کرد ولی صدای او نیز نتوانست مانع شن چینگچیو شود که عمدا به او بی توجهی میکرد. الان و در اینجا رها کردن لو بینگه میان خشم و ناراحتیش کاری احمقانه بود... اینجا بحث نشان دادن حسن نیت در کار نبود معمای اصلی این بود که در فصل داستان معبد ژائو هوا آنان باید با دقت حرکت میکردند....

اگر لو بینگه از نیروی معنویت استفاده میکرد صدها تن را در یک لحظه تبدیل به خمیر مینمود و اگر نیروی شیطانش را بکار میبرد آنجا اربابان طلسم کننده بی شماری از معبد ژائو هوا وجود داشت که در سرکوب نیروی شیطانی قدرتمند بودند.... پس در این میانه برای سرکوب هیچ تهذیبگری نمیشد از زور استفاده کرد. عقل او که به اندازه شاهوالینگ و پدرش کم نشده بود.

لو بینگه با صدایی چون یخ گفت: «سوشیان کیه؟ مادر من یه زن رختشور بود!»  
شن چینگچیو به نرمی گفت: «حرفهای وو وانگ هیچ پایه و اساسی ندارن ... تو دیگه تا الان باید بدونی ارباب کاخ هوانهوا چطور آدمی بود ... حرفهای این آدمایی که اینجا درباره گذشته داستان میگوین قابل قبول نیست...همه این حرفا رو فراموش کن ...»  
لحنش مانند استادی بود که به شاگردش آموزش میدهد و سعی داشت او را آرام نگه دارد. لو بینگه دستش را کشید انگار بدنبال تایید و خواسته اش بود: «شیزون، تیانلانگ جون بابای من نیست.... من پدر لازم ندارم!»

شن چینگچو نمیدانست باید چه بگوید تنها دست او را محکم نگهداشت و تکانش داد تا بتواند او را آرام نگهدارد. بطور کلی گذشته لو بینگه هیچ وقت اینطور با جزئیات بیان نشده بود شن چینگچو نمیتوانست پیش بینی کند این موضوع چقدر میتواند به او فشار بیاورد ولی بعید بنظر میرسید این موضوع را بشود با چند کلمه از روی دلسوزی یا نوازش سر حل کرد.

رویاها و فانتزی های او به شکلی بی رحمانه خرد شده بودند. پدر و پسر نمیخواستند همدیگر با بشناسند. تیانلانگ چون یک شیطان اصیل بود که هیچ اعتقادی به روابط خانوادگی نداشت این حقیقت را هم باید اضافه میشد که او توسط انسان ها و سو شیان بسختی آزار دیده بود و همین نفرتش را به سمت لو بینگه جهت میداد. لازم به ذکر نبود که در مقبره مقدس با هم چگونه بودند و حتی ذره ای محبت میان آنها نبود. در برابر این پدر و پسر، سوشیان قرار داشت که انتخابش را از قبل کرده و کارهایش تمام این را نشان میداد: او فریبکاری کرده و از تیانلانگ چون سو استفاده نمود و باعث شد در پایان نفرت و طرد شدگی میان آنان بماند و همدیگر را مانند ننگ گذشته ببینند و در آخر هر دو را ترک گفته بود.

لو بینگه یک بچه ناخواسته بود!

وو وانگ اخمی کرد و گفت: «فقط یه شیطان میتونه همچین حرفهایی رو بگه!»

لو بینگه خودش را به کر بودن زد و بدون توجه به او گفت: «اگر اون پدر منه پس چرا هیچی نگفت!؟»

وقتی تیانلانگ چون داشت لو بینگه را له و لورده میکرد به شکلی مبهم گفته بود: «مثل مادرشه...» همین؟! دیگه چی؟!

هیچ حرف دیگری در کار نبود.

شن چینگچیو ساکت ماند... شخصا فکر میکرد شاید بخاطر این بوده که تیانلانگ جون واقعا دیوانه شده است؟! این جریان از بیخ اشتباه بود بهمین دلیل سریع به خودش آمد و گفت: «همگی لطفا عجل نباشید ... لو بینگه امروز و اینجا نیومده تا مشکلی درست کنه ... و هیچ نیت بدی هم نداره ...»

صدای ارباب ووچن طنین اندازه شد: «درسته ... برادران، به حرفهای ارباب شن گوش بدین!»

شن چینگچیو نگاهی از روی سپاسگذاری به او انداخت ولی وو وانگ با تمسخر گفت: «هیچ نیت بدی نداره؟! پس چطور اینو توضیح میدی?!»

آخرین جمله خود را با فریاد بلندی ادا کرد. چندین راهب سرخپوش ناگهان از میان جمعیت به حرکت درآمدند. چندین نفر را گرفته و بر زمین کوبیدند. از بدن های آنان نیروی چی<sup>۱</sup> شیطانی ساطع میشد ... از همه جا صدای فریاد برخاست: «شیاطین حمله کردن!»

«لو بینگه تو همه چیو خوب آماده کردی!»

وضعیت کاملا درهم و آشفته بود!

اینها پادوهای بدردنخور جیوژونگ جون بودند که باید باعث میشدند لو بینگه بتواند حسن نیتش را نشان دهد ولی الان جوری دور او قرار گرفتند که انگار او مغز متفکر این آشوب بود.

---

دوستان هر جا "چی شیطانی" دیدین بدونین منظور همون عبارت نیروی درونی یا "چی درونی" هست<sup>1</sup>

شن چینگچو با دور اندیشی بادبزنش را درآورد و ضربه ای زد ... چوب بلندی که وو وانگ انداخته بود مستقیماً می آمد تا با آن برخورد کند شن چینگچو کمی بادبزنش را بالا گرفت و با سرسختی آن را در میانه هوا نگهداشت.

قسمت بعدی: مجازات سیستم

لو بینگه، شن چینگچیو را با یک دست نگهداشت و گفت: «من از فرقه شیاطینم ولی با شیزونم چیکار دارین؟ چرا اونو محاصره کردین!؟»

وو وانگ همچنان درحال گل آلود کردن وضعیت بود: «بهش میگی شیزون...اونم انکارش نمیکنه...همین کافی نیست!؟»

یوئه چینگیوان شمشیرش را کناری نهاد و گفت: «همممم حالا که برگشتی بیا وقتی به به کوهستان برگشتیم درباره مجازات حرف بزنیم!»

ناگهان سیستم اعلام کرد: «[شکست کامل: 200 امتیاز منفی!]

به کانال مترجم ناول پیوندید

[https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid) و بقیه کارهایش رو دنبال کنید.